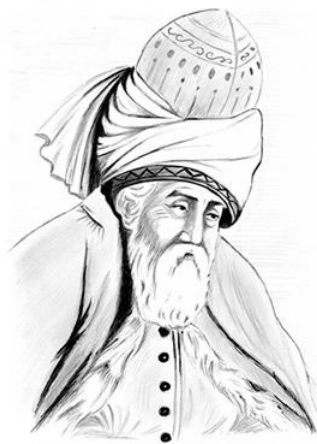


به مناسبت هشتصد و هژدهمین زادروز مولانای بلخ

نویسنده: تمیم ابوی
اکتوبر ۲۰۲۵

مولانا و مایستر اکهارت



مولانا، مایستر اکهارت، عرفان تطبیقی، الهیات تنزیهی، عشق الهی، تهی شده گی، فنا، سلوک معنوی، تصوف، فلسفه عرفانی

«تا از خود تهی نشوی، خدا در تو جای نمی گیرد»



مولانا:

چون ز خود رستی، همه خود یافتی
نیستی چون ز تو آید، هستی آید از خدا

اکهارت:

«خدا تنها در دل تهی جای می گیرد، نه در دل پر از خواسته‌ها»
«رهایی از اراده شخصی، آغاز خدا شدن است»

این مقاله به بررسی تطبیقی اندیشه های عرفانی و فلسفی دو چهره برجسته معنویت - مولانا جلال الدین بلخی و مایستر اکهارت آلمانی، می پردازد. با وجود تفاوت های زبانی، فرهنگی و دینی، هر دو عارف در مسیر سلوک معنوی، به اصولی مشترک چون ترک تعلقات، تهی شدن از خود، و اتحاد با حقیقت مطلق رسیده اند. مقاله با تحلیل مبانی فلسفی، عرفانی، و طرز تفکر این دو شخصیت، وجوه اشتراک و افتراق آن ها را در زمینه هایی چون الهیات تنزیهی، عشق، شناخت خدا، و سلوک باطنی بررسی می کند. هدف این پژوهش، گشودن افقی نو برای گفت و گوی بین فرهنگی و بین الادیانی از رهگذر عرفان تطبیقی است.

چرا این مقایسه؟

مقایسه مولانا و مایستر اکهارت، نه از سر شباهت های سطحی، بلکه از ژرفای تجربه عرفانی و دغدغه مشترک آن ها برای رسیدن به حقیقت مطلق صورت می گیرد. این تطبیق، دلایل چندگانه و ارزشمندی دارد:

۱. دید مشترک: حقیقت فراتر از صورت

- هر دو عارف، در پی حقیقتی اند که فراتر از دین رسمی، عقل فلسفی، و تعلقات دنیوی است.
- آن ها از مرزهای شریعت و کلام عبور کرده اند تا به تجربه مستقیم خداوند برسند.

۲. الهیات تنزیهی و تهی شده گی

- مولانا با مفهوم فنا و اکهارت با مفهوم *Gelassenheit* (رها شده گی)، انسان را به تهی شدن از خود دعوت می کنند.
- هر دو، خدا را فراتر از وصف و تصور می دانند و شناخت او را در نفی صفات و سکوت درونی می جویند.

۳. عشق به مثابه راه سلوک

- عشق در اندیشه مولانا، نیروی محرک هستی و راه فناست؛ در اکهارت، عشق حالتی از تهی شده گی و آمادگی برای تبارز خدا در جان انسان است.
- هر دو، عشق را فراتر از عقل و منطق می دانند.

۴. امکان گفت و گوی بین فرهنگی و بین الادیانی

- تطبیق این دو شخصیت، پلی است میان عرفان حوزه فرهنگی ما و عرفان غرب.
- این مقایسه، بستری فراهم می کند برای فهم مشترک انسان ها از تجربه معنوی، فارغ از مرزهای جغرافیایی و دینی.

۵. غنای روش شناسی تطبیقی

- مقایسه مولانا و اکهارت، امکان بررسی تفاوت های زبانی، مفهومی، و فرهنگی را فراهم می سازد.
- این تطبیق، به فهم بهتر عرفان، فلسفه دین، و انسان شناسی معنوی کمک می کند.

۶. تأثیر جهانی و ماندگار

- آثار هر دو، فراتر از زمان و مکان، الهام بخش نسل ها بوده اند.
- مولانا در شرق و غرب خوانده می شود؛ اکهارت در الهیات، فلسفه، و روان شناسی مدرن تأثیرگذار بوده است.

مقایسه این دو، نه فقط پژوهشی علمی، بلکه سفری است به ژرفای روح انسان؛ سفری که در آن، شور شرقی مولانا و سکوت غربی اکهارت، در یک نغمه وحدت آمیز به هم می رسند.

سرخس

در گستره بی کران عرفان، دو ستاره از دو افق متفاوت می درخشند: مولانا جلال الدین محمد بلخی، عارف و شاعر بزرگ قرن هفتم هجری از ام البلاد، و مایستر اکهارت، فیلسوف و واعظ ژرف اندیش قرون وسطی از قلب اروپا. هر دو، در دل سنت های دینی خود، راهی به سوی حقیقت گشودند که از مرزهای عقل فراتر می رود و به قلمرو عشق، فنا، و وحدت وجود می رسد.

مولانا، با بی نامه اش، از جدایی و اشتیاق سخن گفت؛ از روحی که از اصل خویش دور افتاده و در تمنای بازگشت است. اکهارت نیز، در خطابه های آلمانی و لاتینی اش، از تهی بودن نفس و سکوت در برابر راز الهی سخن راند؛ از آن جا که خدا نه در کلمات، بلکه در خلأ و بی نامی تجلی می کند.

مولانا، با نغمه شورانگیز عشق، و اکهارت، با سکوت ژرف تهی شده گی، هر دو انسان را به سفری درونی فرا می خوانند؛ سفری از خود به سوی حقیقت، از کثرت به وحدت، و از تعلقات به رهایی. این مقاله، در پی آن است که میان این دو رودخانه معنوی، پلی از فهم و هم نوایی بنا کند؛ پلی که از دل تفاوت های زبانی، فرهنگی و دینی، به سوی وحدت تجربه عرفانی کشیده می شود.

هر دو، در مسیر عرفان، از ظاهر شریعت عبور کردند و به باطن حقیقت رسیدند. در آثارشان، عشق الهی نه یک احساس، بلکه نیرویی کیهانی است که هستی را در خود می بلعد و انسان را به مقام فنا و بقا در ذات حق می رساند. با آن که یکی در فضای تصوف اسلامی و دیگری در بستر الهیات مسیحی پرورش یافت، اما هر دو به زبان دل سخن گفتند؛ زبانی که در آن خدا نه موضوع بحث، بلکه معشوق بی کران است.

در آستانه هشتصد و هژدهمین زادروز مولانای بلخ، آن آفتاب جان افروز عرفان، فرصتی فراهم آمده تا بار دیگر به ژرفای اندیشه او بنگریم؛ نه تنها از منظر تاریخ و ادب، بلکه از چشم اندازی تطبیقی که او را در کنار یکی دیگر از قله های معنویت، مایستر اکهارت آلمانی، قرار می دهد.

در جهانی که از تفرقه و سطح نگری رنج می برد، بازخوانی اندیشه مولانا و اکهارت، نه تنها ادای دین به میراث معنوی بشر است، بلکه دعوتی است به گفت و گوی بین فرهنگی، هم دلی بین الادیانی، و بازگشت به حقیقتی که در سکوت دل و شور جان نهفته است.

این مقاله، به مناسبت زادروز مولانا، گامی است در مسیر شناخت ژرف تر انسان، و تلاشی است برای هم سخنی میان شرق و غرب، عشق و عقل، شور و سکوت و تلاشی است برای گفت و گوی میان شرق و غرب، میان بلخ و تورینگن، میان مثنوی و مکاشفات. در این تطبیق، نه تنها تفاوت های زبانی و فرهنگی، بلکه هم نوایی های روحانی و فلسفی آشکار می شود؛ چرا که حقیقت، در هر جامه ای، نوری واحد دارد.

نزدیک به بروم، جاسر مکنم جست و جو
کاندروم، خانه است آنم، کوهر تو

مولانا

Gott ist in uns daheim, wir aber sind in der Fremde

«خدا در خانه است، این ماییم که برای گردش بیرون رفته ایم»

اکهارت

مولانا کیست؟

جلال‌الدین محمد بلخی، در روز چهارشنبه ۲۸ اکتبر سال ۱۲۰۷ میلادی در ام‌البلاد یا بلخ باستان به دنیا آمد. پدر او بهاء‌الدین ولد، معروف به سلطان‌العلماء، از عارفان و دانشمندان بزرگ زمانش بود. مولانا در دوران کودکی، به سبب حمله مغول‌ها، همراه با خانواده‌اش مجبور به ترک بلخ شد و به سمت غرب، از نیشابور، بغداد، مکه و مدینه عبور کرد و در نهایت در شهر قونیه (ترکیه امروزی) ساکن شد. مولانا در قونیه با شمس تبریزی آشنا شد که این آشنایی نقطه عطف بزرگی در سیر عرفانی، شعری و فکری او بود. پس از فوت پدرش، مولانا در قونیه به تدریس و ارشاد مشغول گشت و شاگردان فراوانی تربیت نمود. وی تا پایان عمر در قونیه زیست و به روز یکشنبه، ۱۷ دسامبر سال ۱۲۷۳ میلادی، در شهر قونیه (Konya) در آناتولی درگذشت و همان‌جا نیز به خاک سپرده شد که آرامگاهش زیارتگاه اهل دل است. این روز در سنت مولوی دوستان به عنوان "شب عروس" یا "شب وصال" شناخته می‌شود، که نمادی از پیوستن روح به معشوق الهی است. مولانای بلخ نسبت اقامت در آناتولی به «رومی»^(۱) نیز شهرت داشت.

مایستر اکهارت کیست؟

مایستر اکهارت (Eckhart von Hochheim) که نام کامل او یوهانس اکهارت (Johannes Eckhart) بود و به (Meister Eckhart) نیز شهرت داشت، یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان، الهی‌دانان و عارفان مسیحی قرون وسطی بود. او حدود سال ۱۲۶۰ میلادی در منطقه تامباخ در تورینگن آلمان (امپراتوری روم) به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۸ در آوینیون درگذشت. در نوجوانی به فرقه دومینیکن (Dominican Order) پیوست و آموزش‌های دینی و فلسفی خود را در صومعه‌ها و سپس در دانشگاه پاریس ادامه داد. در سال ۱۳۰۲ از دانشگاه پاریس دپلوم عالی الهیات را دریافت نمود و پس از آن به عنوان استاد و واعظ، در شهرهایی چون ارفورت، استراسبورگ و کلن تدریس و موعظه کرد. مکتب فکری او در تقاطع عرفان، فلسفه نوافلوطونیزم، عرفان مسیحی و الهیات مسیحی بود و از اندیشه "Grund" یا "بنیاد روح"، اتحاد با خدا از طریق فنا و رهایی از خود، و دیدگاه رادیکال درباره خدا به عنوان "هیچ چیز" (نه چیز) که فراتر از همه هستی است، پیروی می‌نمود. آموزه‌های عرفانی او سبب شد تا با کلیسا دچار چالش شود و اتهام بدعت و کفر متوجه او گردد، اما او همواره از باورهای عرفانی خویش دفاع کرد. مکان دقیق دفن او نامشخص است.

۱ - بعضی‌ها لقب رومی را به مولانا داده‌اند که به نسبت اقامت مولانا در قونیه شهری که در قرن هفتم هجری در قلمرو «روم شرقی» قرار داشت و این منطقه در منابع اسلامی به «دیار روم» معروف بود اطلاق می‌گردد. مولانا زاده بلخ یا ام‌البلاد و بلخی است.

مبانی عرفانی و فلسفی مولانا: مبانی عرفانی و فلسفی مولانا را در نکات زیر می توان خلاصه کرد:

- عشق الهی و وحدت وجود: مهم ترین بنیاد عرفان مولانا، عشق به خدا و باور به وحدت وجود است. همه جهان و انسان مظهر و جلوه از حقیقت الهی هستند و حقیقت هر چیز در اصل واحد الهی خلاصه می شود.
- فنا و بقا: سالک باید از نفس، صفات و وابستگی های دنیوی فنا شود تا به بقای حقیقی و اتحاد با حقیقت الهی برسد (فنا فی الله، بقا بالله).
- سلوک عاشقانه و تجربه معنوی: راه عرفانی مولانا مبتنی بر سلوک، جست و جوی درونی، وجد، سماع و حرکت از ظاهر به باطن، و رسیدن به مقام انسان کامل است.
- آزادی از تعصب و ظاهرگرایی: مولانا بر رهایی از ظاهرگرایی دینی، تعصب و محدودیت های فکری تأکید دارد و حقیقت دین را عشق، معرفت و اخلاق می داند.
- تأکید بر سیر تکاملی روح: انسان در نگاه مولانا طی مراحل جماد، نبات، حیوان تا مقام انسانی و سپس مقام حقیقت الهی سیر می کند. هدف نهایی، بازگشت به اصل و "وصال با معشوق" است.
- تجربه شهودی و معرفت باطنی: روش معرفت در اندیشه مولانا شهودی و تجربی است؛ عقل صرف کافی نیست، بلکه شناخت حقیقی از راه دل، اخلاص و تجربه عرفانی حاصل می شود.
- توجه به شادی، مهر و انسانیت: مولانا زندگی را میدان شادی معنوی و مهرورزی به خلق می داند و خرد و محبت را هم ردیف نجابت انسان کامل قرار می دهد.

مبانی عرفانی و فلسفی مایستر اکهارت: مبانی عرفانی و فلسفی اکهارت را در نکات زیر می توان خلاصه کرد:

- فنا و رهایی از خود: (Gelassenheit) یا تهی سازی نفس: رهایی کامل از اراده و خواست شخصی برای اتحاد با خدا. انسان باید از خود تهی شود تا خدا در او تجلی یابد.
- وحدت با خدا در "بنیاد روح" (Grund der Seele): باور به وجود یک "نقطه اساسی" در روح انسان که هم ذات با خداست. این بنیاد فراتر از عقل، اراده و احساس است و محل تجلی الهی است.
- خدا به عنوان "هیچ چیز (Niht)": خدا را نمی توان با مفاهیم انسانی توصیف کرد؛ او فراتر از هستی است. این دیدگاه به الهیات سلبی (apophatic theology) نزدیک است، مشابه آموزه های عرفای مسیحی و اسلامی.
- تولد خدا در روح انسان (Gottesgebur): اکهارت معتقد بود که خدا در درون انسان متولد می شود، اگر روح تهی و آماده باشد. این تولد عرفانی، تجربه ای درونی و غیر زمانی است.
- فقر روحانی (Armut): فقر نه به معنای نداشتن، بلکه به معنای تهی بودن از خواست و تعلق است. انسان فقیر واقعی کسی است که هیچ چیز نمی خواهد، حتی خدا را.
- نوافلوطونیزم: تأثیرپذیری از افلوطین و آگوستین در باب صدور هستی از وحدت. جهان به عنوان تجلی ناقص حقیقت مطلق (خدا) دیده می شود.
- الهیات عقل گرایانه: استفاده از منطق و فلسفه برای توضیح مفاهیم عرفانی. تلاش برای آشتی دادن تجربه عرفانی با آموزه های رسمی کلیسا.
- تمایز میان خدا و الوهیت: (Gott vs. Gottheit): "خدا" به عنوان شخصی و قابل پرستش، در مقابل "الوهیت" که فراتر از صفات و مفاهیم است. این تمایز نشان دهنده عمق فلسفی و عرفانی اندیشه اوست.
- زبان نمادین و متناقض: استفاده از استعاره، تناقض و زبان شاعرانه برای بیان حقایق فراتر از عقل. مشابه روش مولانا در بیان مفاهیم عرفانی.
- نقد دوگانگی خالق و مخلوق: اکهارت در برخی آثارش مرز میان خالق و مخلوق را در تجربه عرفانی محو می کند. این دیدگاه باعث اتهام ارتداد از سوی کلیسا شد.

فلسفه مولانا

فلسفه مولانا بر پایه عشق الهی، وحدت وجود، فنا و بقا؛ برادری همه انسان‌ها و عرفان عملی استوار است. او در فلسفه خود به عقل بالاتر از عقل حصولی می‌نگرد؛ عقل الهی و وجود کلی را اصل می‌داند، نه تفکر جزئی و محدود را. مولانا معتقد است که انسان باید خود را با حقیقت الهی، با سیر و سلوک عرفانی و انقطاع از دل‌بستگی‌های دنیوی یکی کند. فلسفه هستی‌شناسی او بر اصل فنا و بقا، حرکت روح از جماد تا انسان کامل و بازگشت به مبدأ هستی تأکید دارد. مولانا معتقد است که جهان، محل تجلی عشق خداوند است و همه موجودات، اشتیاق بازگشت و پیوند حقیقی با اصل هستی را در خود دارند.

فلسفه مولانا مبتنی بر عشق، وحدت وجود، شهود، رشد معنوی، و رهایی از خودپرستی و تعصب است. همه چیز باید در پرتو عشق و حقیقت یکی دیده شود و راه وصال، بازگشت به اصل الهی (دل و جان) خود انسان است.

فلسفه اکهارت

فلسفه مایستر اکهارت برالهیات منفی و بی‌تعینی خدا (خداوند فراتر از هر نام، صفت و تعریف است. او هستی محض و بی‌تعین است که نمی‌توان آن را با عقل محدود درک کرد—فقط از راه نفی و سکوت قابل شناخت است)؛

وحدت وجودی و اتحاد (در ژرفای هستی، انسان و خدا یکی‌اند. هدف نهایی، بازگشت انسان به اصل الهی خود و اتحاد کامل با حقیقت مطلق است—نه فقط اتحاد صفات بلکه اتحاد ذاتی)؛ وارسته‌گی و عزلت (انسان باید از همه تعلقات، حتی از «خود» و هویت فردی رها شود. این رهایی کامل شرط دریافت نعمت الهی و تجربه حقیقت است)؛ نیستی و فنای مطلق (عارف باید به «نیستی محض» برسد—نه تنها صفات منفی بلکه کل وجود فردی محو گردد تا حقیقت الهی خود را آشکار کند)؛ خداشناسی درونی (خدا همواره در جان انسان حاضر است («خدا در خانه است، ما بیرونیم»)). شناخت حقیقی از راه بازگشت به درون و کشف اصل الهی خود حاصل می‌شود).

فلسفه اکهارت، دعوت به رهایی کامل از محدودیت‌ها و تحقق وحدت مطلق با خداوند از راه نیستی، وارسته‌گی و بازگشت به حقیقت درونی است.

عرفان مولانا

عرفان مولانا تأکید بر سیر و سلوک باطنی است. هدف عرفان او، رسیدن به حقیقت و شناخت عرفانی از خداوند از راه عشق و سماع می‌باشد. اشعار او، پر از رموز معرفت، تجربه وحدت با معشوق الهی و نابودی خود بینی و نفس است. عرفان مولانا، راه رسیدن به خداوند را عاشقانه و بدون ترس و ریاضت خشک می‌داند و می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه گویم چون ز مردن کم شدم

مولانا در عرفان، انسان را موجودی الهی می‌داند و تأکید می‌کند که روح انسان با خدا متحد خواهد شد و از مراتب پایین وجود به سوی حقیقت مطلق سیر می‌کند.

عرفان اکهارت

اساس عرفان اکهارت را وحدت الوجود تشکیل می‌دهد. او انسان را بخشی از حقیقت الهی می‌داند. و عقیده دارد که سالک باید از تعلقات دنیوی و هویت فردی وارسته شود تا با حقیقت الهی یکی گردد. وی پیرو دو اصل کلیدی است:

وارسته گی: (Gelassenheit) بی‌تعلقی و آزاده گی از خود و منافع شخصی برای اتحاد با خدا.
عزالت: (Abgeschiedenheit) جدایی روح از علایق و حتی از تصورات ذهنی درباره خدا؛ یعنی خالی شدن از همه وابستگی‌های نفسانی و اجتماعی.
در کل، عرفان اکهارت تحقق وحدت با خداوند و بازگشت به بنیان اصلی روح است، که در نتیجه معرفت، عشق و وارسته گی بدست می‌آید.

تصوف مولانا

مولانا نماینده بارز تصوف مشرق زمین است. او تصوف و عرفان را مغز شریعت و اصل دین می‌داند و معتقد است که تصوف یعنی عشق و معرفت حقیقی به خداوند. در مثنوی و غزلیات، مولانا مبانی تصوف را با بیانی جذاب و تمثیل‌های شیرین به مردم منتقل کرده است. اصل سیر و سلوک و عشق، محور تصوف مولانا است و تعالیم او نقش بسزایی در گسترش تصوف و عرفان دارد. او باور دارد با سماع و وجد، انسان از خود رها شده و به وصل الهی می‌رسد.

تصوف اکهارت

تصوف اکهارت بر اصل اعتقاد مستقیم و شخصی از خدا استوار است و به زهد خشک و بیرونی باور ندارد؛ بلکه به وارسته گی از خود، بی‌هویتی و اتحاد عرفانی با حقیقت مطلق می‌اندیشد. اکهارت آموزه‌هایی دارد مشابه صوفیان مسلمان (خطابه‌های او از فلسفه اسلامی، ابن عربی و نوافلاطونیان متأثر است). تصوف او نوعی "فقر روح" است که حاصل زدودن وابستگی‌ها و فرو رفتن در دریای بی‌پایان وجود الهی است.

طرز تفکر و سلوک معنوی مولانا

طرز تفکر مولانا مبتنی است بر:

- عشق به حقیقت و خداوند
- یگانگی همه انسان‌ها و وحدت وجود
- دوری از تعصب، خشونت و عقل‌گرایی خشک
- پذیرش عرفان به عنوان مغز دین
- حرکت مستمر روح و سیر وجودی انسان تا رسیدن به حقیقت الهی
- ارتباط مستقیم انسان با خدا و تجربه شخصی معرفت

مولانا معتقد بود که راه شناخت و وصول به حقیقت، عشق است نه صرف استدلال عقلی. از منظر مولانا، همه چیز در وجود خداوند غوطه‌ور است و عشق الهی، رمز رهایی انسان از بند خود بینی یا خود خواهی و دلبستگی‌های دنیوی است.

مولانا با اندیشه‌های عرفانی و فلسفی، آثار جاویدان و اشعار آسمانی، تفکری عمیق و عاشقانه و تصوف عملی اش، یکی از بزرگ‌ترین شاعران و متفکران تاریخ حوزه ما و ادبیات پارسی است. آثار و افکار او، پس از قرن‌ها همواره الهام‌بخش جوینده گان حقیقت و عاشقان معرفت بوده و هست.

طرز تفکر و سلوک معنوی اکهارت

نگاه اکهارت بر پایه وارسته گی، وحدت وجود، نفی خودپرستی، ارتقا آگاهی، فقر روح، و سلوک عرفانی است. او معتقد بود هدف غایی انسان، بازگشت به اصل الهی از راه خودشناسی، وارسته گی و عزلت است، و حقیقت را باید در ژرفای وجود و در اتحاد با خدا یافت. خدا برای او، بی‌مرز و خارج از تشخص است، اما همواره در ژرفای جان انسان حضور دارد.

اکهارت، با زندگی متفکرانه، فلسفه عمیق، عرفان وحدت نگر، آثار ادبی و الهیاتی، و طرز تفکر عارفانه و نوآورانه، یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های معنوی و فلسفی غرب است.

آثار مولانا

آثار مولانا مشتمل است از مثنوی معنوی (در شش دفتر و بیش از ۲۶ هزار بیت)، دیوان شمس تبریزی (غزلیات عرفانی و عاشقانه)، رباعیات و مجموعه اشعار متفرقه، فیه ما فیه: سخنان، مواعظ و بحث‌های مولانا که توسط پسرش یا مریدان یادداشت شده‌است، مجالس سبعة: هفت مجلس وعظ و ارشاد عرفانی. مکاتیب: نامه‌ها و نوشته‌های مولانا به بزرگان، حکام و دوستانش. اشعار او سرشار از عرفان، عشق الهی، اخلاق و حکمت است. از جمله سروده‌های مشهور او:

ای یوسف خوش نام ما، خوش می‌روی بر بام ما
ای درشکسته جام ما، ای بردریده دام ما
ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما
آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما

یا در بیت دیگر:

ای قوم به حج رفته، کجایید کجایید
معشوق همین جاست، بیایید بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید.

آثار اکهارت

گرچه اکهارت بیشتر با خطابه‌ها، کتاب‌ها و رساله‌های عرفانی و فلسفی شناخته می‌شود، آثار او در دو زبان آلمانی و لاتین نوشته شده و نقش ویژه در تحول زبان آلمانی داشته است. (برخی او را با دانته در زبان ایتالیایی برابر می‌دانند). آثار شناخته شده او:

- خطابه‌ها (Sermons) مجموعه‌ای از موعظه‌های الهیاتی و عرفانی.
- کتاب تسلیت الهیاین (The Book of Divine Consolation) اثر که به نثر مسجع موزون نگاشته شده است به تسلی و آرامش روحانی می‌پردازد.
- مکالمات تعلیمی (Didactic Dialogues) مجموعه آموزه‌های عرفانی.

حدود ۲۰ خطابه معروف که معنای وجود، حقیقت روح و اتحاد با خدا را شرح می‌دهند. برخی جملات و اشعار موجز و عارفانه از او نقل شده، مانند:

- "به هر صبح آماده نوآوری باشید".
- "چرا بیرون جستجو می‌کنی، وقتی آنچه می‌خواهی درون توست؟"

آثار اکهارت تأثیر ژرفی بر جنبش‌های عرفانی، اگزیستانسیالیسم، و حتی اصالت انرژی روان (در فلسفه معاصر) و همچنان بر نهضت پروتستان و فیلسوفان ایدیالیست آلمان (یعنی هگل، شلینگ و دیگران) داشت. در حوزه الهیات، اکهارت الهیات منفی و وحدت وجود را وارد سنت مسیحی کرد، تا حدی که آموزه‌هایش هنوز موضوع گفتگوی دینی و فلسفی است.

وجوه مقایسه:

- زبان و قالب:

مولانا

شعر و تمثیل عاشقانه (غزل، رباعی، مثنوی)

اکهارت

مناظره‌نویسی و وعظ بر خطابه‌های لاتین و آلمانی

- زمینه فرهنگی

مولانا

سنت صوفیانه اسلام قرن هفتم هجری

اکهارت

سنت فلسفه و عرفان مسیحی قرن سیزدهم میلادی

- نقش عقل

مولانا

عقل ابزار هدایت دل؛ تجربه عشق اولویت دارد

اکهارت

عقل به عنوان مقدمه‌ای برای شهود الهی مهم است

- مفهوم عشق الهی

مولانا

عشق مطلق و اندوه عمیق و آهی سوزان (عاشقانه وضع حاضر)

اکهارت

کشش درونی انسان به سوی خداوند، از راه تهی شدن، وارسته گی، و سکوت درونی.

- نوع بیان تجربه

مولانا
تمثیل‌های حکیمانه و زبان غنایی
اکهارت
گزاره‌های نکته سنج و تناقض‌های فلسفی

وجوه مشترک بسیار مهم و اساسی فی مابین مولانا و اکهارت

وجوه مشترک

- هر دو عارف، خدا را نه در قالب‌های رسمی، بلکه در تجربه بی‌واسطه می‌جویند.
- تأکید بر تهی شدن از خود برای رسیدن به حقیقت.
- استفاده از زبان استعاری، نمادین و شاعرانه برای بیان مفاهیم متعالی.
- عبور از عقل‌گرایی صرف و دعوت به سلوک قلبی و شهودی.
- نقد نهادهای دینی رسمی و تأکید بر باطن دین.
- تأکید بر اتحاد روح آدمی با خدا و زوال نفس («فنا فی الله»)
- تجربه مستقیم حضور الهی فراتر از مفاهیم عقلی
- ارج نهادن به شهود قلبی و حکمت باطنی
- دعوت به رهاسازی تعلقات دنیوی و تمرکز بر حلاوت عشق الهی

۱. اندیشه وحدت وجود و الهیات سلبی هر دو عارف به اصل وحدت وجود و الهیات سلبی متکی اند:	
مولانا مولانا بارها تأکید می‌کند که خدا را نمی‌توان با عقل، زبان یا تصور شناخت. در مثنوی می‌گوید: فهم عقل از حق چو فهم نان از جان نان به جان کی ماند؟ ای جان جان! یعنی عقل در برابر شناخت خداوند ناتوان است، و زبان از بیان حقیقت او عاجز.	
اکهارت اکهارت معتقد بود که خدا نه موجودی در کنار دیگر موجودات، بلکه خود هستی است؛ بی‌صورت، بی‌نام، و بی‌حد. او می‌گفت: «خداوند آن نیست که هست، بلکه آن است که نیست» — یعنی فراتر از هر تعریفی.	
۲. اصل فنا و نیستی در اندیشه‌های عرفانی مولانا و اکهارت، مفهوم «فنا» و «نیستی» جایگاه اساسی دارد که نشان‌دهندهٔ سلوک روحانی به سوی حقیقت مطلق است. هرچند این دو عارف در سنت‌های دینی متفاوت (اسلامی و مسیحی) می‌اندیشند، اما در تجربهٔ عرفانی و زبان سلبی، اشتراکات ژرفی میان آن‌ها دیده می‌شود. هر دو مسیر فنا را راه وصال به حق می‌دانند: فنا در عرفان مولانا و نیستی در عرفان اکهارت، هر دو به معنای گذر از خود و رسیدن به حقیقتی فراتر از عقل و صفات انسانی‌اند. این تجربهٔ عرفانی، با زبان سلبی، استعاره‌های تھی و تاریکی، و نفی صفات، به وحدت با حقیقت مطلق می‌انجامد.	
مولانا در مسیر فنا، سالک باید از صفات انسانی و خودمحوری تھی شود تا به حقیقت الهی برسد. او می‌گوید: «چون ز خود رستی همه خود یافتی»	«نیستی چون ز تو آید، هستی آید از خدا» فنا با تاریکی و نیستی همراه است که مقدمهٔ نور الهی است.
اکهارت انسان را به «نیستی» و «نابودی نفس فردی» دعوت می‌کند؛ وارسته گی و تھی شدن فرد از خود و تعین، شرط نزول حقیقت الهی است.	خدا را نمی‌توان با صفات اثباتی شناخت؛ بلکه باید از همه تصورات تھی شد. «خدا تنها در آن نفس تھی و بی‌چیز جای می‌گیرد» «تاریکی الهی» فراتر از نور عقلانی است.
۳. ترک تعلقات و وارسته گی: در آثار هر دو، وارسته گی و بی‌تعلقی شرط کسب حقیقت است: در اندیشه‌های عرفانی مولانا و اکهارت، وارسته گی و ترک تعلقات نه تنها شرط لازم برای سلوک معنوی است، بلکه راهی برای رسیدن به حقیقت مطلق و اتحاد با خداوند تلقی می‌شود. هر دو عارف، حقیقت را در فرا رفتن از خود و رهایی از دل بسته گی ها می‌دانند.	

• مولانا با زبان عشق و شور عرفانی، و اکهارت با زبان فلسفی و الهیاتی، به یک اصل مشترک اشاره دارند: حقیقت در تهی شدن از خود و اتصال به امر مطلق است.	
وجوه مشترک این دو عارف در باب وارسته گی را می توان در محورهای زیر خلاصه کرد:	
❖ ترک تعلقات دنیوی برای دستیابی به حقیقت مولانا و اکهارت هر دو ترک تعلقات دنیوی را شرط اساسی برای رسیدن به حقیقت و تجربه خداوند می دانند، اما هر یک با زبان و سنت خاص خود این مسیر را بیان می نمایند:	
مولانا ترک تعلقات دنیوی در عرفان مولانا به معنای فنا در عشق الهی است. او معتقد است که انسان باید از «خود» و «دنیا» بگذرد تا به حقیقت برسد. در مثنوی می گوید: «تا تو ز خود نگذری، یار تو نشود»	• مولانا بسته گی به امیال دنیا را حجاب میان انسان و خدا می داند. دنیا نه به عنوان شر، بلکه به عنوان مانع درک حقیقت مطرح است. او دعوت به سلوک عاشقانه می کند که در آن سالک از «من» تهی می شود و در «او» فانی.
اکهارت اکهارت، ترک تعلقات دنیوی را به معنای خلاصی از اراده شخصی و تهی شدن از خود می داند. او می گوید: «تا زمانی که چیزی را بخواهی، خدا را نمی توانی یافت.»	• اکهارت بر «Gelassenheit» (رها شدن) تأکید دارد؛ حالتی که انسان از خواسته ها، مفاهیم، و حتی تصورات از خدا تهی می شود تا خدا در او جای بگیرد. او تعلقات را نه فقط مادی، بلکه ذهنی و مفهومی می داند که باید از آن ها گذشت تا به «خدا درون» رسید.
❖ وارسته گی به مثابه آزادی روح وارسته گی در هر دو، نه انزوا بلکه آزادی از بندهای نفسانی است	
مولانا وارسته گی یعنی «آزاد شدن از خود»، تا «خود حقیقی» آشکار شود.	• اکهارت وارسته گی یعنی «رهایی از خواستن»، تا «اراده الهی» در انسان جاری شود.
❖ نفی اراده شخصی هر دو عارف، اراده شخصی را مانع اتحاد با حقیقت می دانند.	
مولانا «تا تویی، پرده ای میان تو و اوست».	اکهارت «رها کردن اراده، یعنی رها کردن خود؛ و این آغاز خدا شدن است».
❖ سه گانه سلبی	
مولانا «ترک علم (دانش بشری)، ترک تعلق، ترک اراده».	اکهارت «هیچ ندانستن، هیچ نداشتن، هیچ نخواستن».

❖ وارسته گی به مثابه تهی شدن برای پُر شدن در هر دو، وارسته گی نه پایان، بلکه آغاز پُر شدن از حقیقت است.	
مولانا	«نیستی چون ز تو آید، هستی آید از خدا».
اکهارت	«خدا در تهی ترین جایگاه دل انسان جای می گیرد».
۴. انسان و خداوند؛ اتحاد و یگانه گی وجودی هر دو باور دارند انسان در ژرفای وجود خود با خداوند متحد است:	
مولانا	• «بی تو به سر نمی شود»؛ اتحاد عاشق و معشوق الهی در سلوک عرفانی او بارز است.
اکهارت	• انسان باید به اصل الهی خود بازگردد؛ روح انسان در نهایت با حقیقت الهی یکی می شود و هیچ تمایزی باقی نمی ماند
۵. تجربه ناب عرفانی و زبان استعاری تجربیات عرفانی هر دو شخصی، شهودی و خارج از مقررات عقلی متعارف است. بیان و زبان آنها استعاری، پر رمز و نمادین است؛ هر دو بر محدودیت زبان در بیان حقیقت تأکید دارند.	
۶. تأکید بر فقر، انقطاع و تهی بودن وجود	
مولانا	• «فقر و فنا» بنیاد عرفان است. فقر حقیقی یعنی تهی بودن وجود از همه چیز غیر از حق. فقر فخری را فنا پیرایه شد چون زبانه ی شمع او بی سایه شد شمع جمله شد زبانه پا و سر سایه را نبود بگرد او گذر
اکهارت	• دنیا گریزی و فقر مطلق کلید وصال به حقیقت است؛ قلب باید خالی باشد تا حق در آن تجلی کند.
۷. نقد ظاهرگرایی و دعوت به سلوک باطنی	• هر دو مخالف تعصب دینی، خشک اندیشی و ظاهرگرایی اند؛ ایمان و معرفت باید از دل و با سلوک درونی حاصل شود، نه از تقلید و صورت ظاهر.
۸. باور به تحول و بازسازی انسان از راه عشق و معرفت	• هر دو معتقدند که انسان می تواند (و باید) از خود حقیقی، از نفس و دنیا عبور کند و به حقیقت الهی و مقام انسان کامل برسد.
۹. شکیبایی و تسلیم در سلوک عرفانی	• هم مولانا و هم اکهارت، سالک را به صبر، تسلیم و شهامت در مسیر عشق و شناخت فرا می خوانند.

تفاوت‌ها

با وجود اشتراکات عمیق، این دو از سنت‌های دینی متفاوت (اسلام و مسیحیت) و شرق و غرب برخاسته‌اند و در برخی مبانی کلامی و تفسیری تفاوت دارند (مثلاً اکهارت کمتر به شریعت و بیشتر به تجربه باطنی دین می‌پردازد، مولانا هم شریعت را مغز و عرفان را گوهر دین می‌داند).

۱. مبنای فلسفی وحدت وجود و اتحاد با خدا مولانا با شعر و مَثَل، قُرب الهی را تزکیه و تعمیم می‌دهد؛ اکهارت با نفی توصیف، بر سکوت و نفی زبان تأکید می‌کند	
مولانا چون صفات شد صفات حق عیان او کند از روی تو بر خلق جان	• وحدت وجود را بیشتر در چارچوب صفات و اسماء الهی می‌بیند؛ انسان در سیر عرفانی، صفات بشری را رها کرده و صفات الهی را بر خود می‌پوشاند. اتحاد، اتحاد صفات است—ذات عارف باقی می‌ماند، اما صفات او الهی می‌شود (مثنوی معنوی؛ شرح در مقاله تطبیقی).
اکهارت خداوند را فقط در نیستی و بی‌تعینی می‌توان شناخت. هر چیز، باید در درون ناپدید شود تا حقیقت الهی خود را آشکار کند.	• اتحاد با خدا را فراتر از اتحاد صفات، تا ذات و حقیقت می‌داند؛ عارف نه تنها صفات بلکه حقیقت خود را به حقیقت بی‌تعین الهی بازمی‌گرداند و حتی «خود» به کلی محو می‌گردد—اتحاد ذاتی است، نه فقط صفاتی
۲. الهیات تنزیهی و تفاوت در شناخت خدا	
مولانا مولانا صفات الهی را نه جدا از ذات، بلکه جلوه‌هایی از آن می‌داند، و انسان کامل را آئینه‌ای برای تجلی این صفات معرفی می‌کند.	• ذات خدا را به واسطه اسماء و صفات و تعبیر عرفانی قابل شهود می‌داند (هفت صفت اصلی الهی: حیات، علم، قدرت...).
اکهارت	• خدا کاملاً فراسوی همه صفات‌ها و تعریف‌هاست؛ الهیات منفی و توجه به بی‌تعینی محض الهی.
۳. جایگاه عشق در عرفان عشق در عرفان مولانا و مایستر اکهارت جایگاه خاصی دارد، اما با تفاوت‌هایی در زبان، تجربه، و مسیر سلوک.	
مولانا • عشق را محور عرفان می‌شمارد؛ اصلی‌ترین عامل حرکت و سلوک سالک، عشق الهی است. - عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت	عشق: جوهر هستی و راه فنا • عشق، اصل آفرینش و محرک سلوک عرفانی است. - مولانا عشق را نه فقط احساس، بلکه نیروی آسمانی و الهی می‌داند که همه چیز را به حرکت درمی‌آورد: «عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ» (مثنوی)

• عشق، راه فنا و رسیدن به حقیقت است. عاشق باید از خود بگذرد و در معشوق فانی شود: «من تو شدم، تو من شدی، من تن شدم، تو جان شدی» این وحدت عاشق و معشوق، نماد رسیدن به حقیقت الهی است. • عشق، فراتر از عقل و منطق است. مولانا عقل را در برابر عشق ناتوان می‌بیند: «عقل در شرحش چو خر در گل بخت» یعنی عقل در برابر عظمت عشق درمانده است.	
• عشق، تجلی خدا در جان انسان است. اکهارت عشق را نه صرفاً احساسی، بلکه حالتی از تهی شده گی و آمادگی برای پذیرش خدا می‌داند: «خدا عشق است، و هر که در عشق بماند، در خدا می‌ماند و خدا در او». • عشق، راه رهایی از خود و اتصال به امر مطلق است. در الهیات اکهارت، عشق با رها شده گی همراه است؛ یعنی رها کردن اراده شخصی برای پیوستن با خدا. عشق، وحدت با خدا از طریق سکوت و نیستی است. برخلاف شور عرفانی مولانا، اکهارت عشق را در سکوت، تهی شده گی و آرامش می‌جوید.	اکهارت عشق راه تهی شدن و اتحاد با خدا «خدا در تهی شده گی عاشق متولد می‌شود»
۴. فنا و نیستی	
• فنا در عرفان یعنی محو صفات منفی و قرار گرفتن در مدار الهی اما ماهیت فردی در سیر سلوک باقی است (نوعی «بقا بعد الفنا»).	مولانا
• فنا و «نیستی» عرفانی نه تنها صفت بلکه حقیقت فردیت را کاملاً محو می‌کند و عارف به خود «بی‌خودی محض» می‌رسد.	اکهارت
۵. نگرش به شریعت و وظایف دینی	
• عرفان را مغز شریعت می‌داند؛ ادبیات او سرشار از تمثیل‌های دینی است و آداب باطنی و روح شریعت را مهم‌تر از ظاهر آن می‌بیند.	مولانا

اکهارت	• توجه اندکی به شریعت و آداب بیرونی دارد؛ عرفان او بشدت باطنی و مینیمالیستی است و دغدغه او بیشتر تجربه باطنی حقیقت است تا آیین‌ها و مناسک.
۶. ساختار و مراحل عرفانی	
مولانا	• مراحل عرفان را شهود، عشق، درد، فنا، بقا و حقیقت می‌داند؛ سالک در حیطه اجتماع و آفرینش نیز نقش‌آفرینی دارد (مثنوی معنوی؛ دیوان شمس).
اکهارت	• مراحل عرفان بر وارسته گی، عزلت و تجربه منفرد خداشناسی مبتنی است؛ سالک باید از همه تعلقات حتی هویت معنوی دست بکشد تا حقیقت را دریابد.

در آینه عرفان، مرزهای جغرافیایی و دینی رنگ می‌بازند. مولانا و اکهارت، هر یک از سنتی متفاوت، به سوی حقیقتی واحد گام برداشتند؛ حقیقتی که در سکوت، عشق، و فنا تجلی می‌یابد. این تطبیق، نه تنها نشان دهنده هم نوایی روحانی شرق و غرب است، بلکه دعوتی است به بازخوانی متون کلاسیک برای کشف پیوندهای معنوی انسان‌ها در ورای تفاوت‌ها.

در این پژوهش، دو چهره برجسته از دو سنت عرفانی متفاوت - مولانا ی بلخ از جهان اسلام و مایستر اکهارت از مسیحیت غربی - در آئینه تطبیق قرار گرفتند. با وجود تفاوت‌های زبانی، فرهنگی و الهیاتی، هر دو در جستجوی حقیقتی واحد بودند: حقیقتی که در ورای الفاظ، مناسک و عقلانیت قرار دارد و تنها در تجربه بی‌واسطه و تهی شده گی نفس آشکار می‌شود.

مولانا با زبان عشق و سماع، و اکهارت با زبان سکوت و تهی بودن، هر دو انسان را به عبور از خود و رسیدن به ذات الهی دعوت می‌کنند. این هم نوایی عرفانی نشان می‌دهد که تجربه روحانی، مرزهای دینی و جغرافیایی را درمی‌نوردد و به گفت‌وگویی جهانی میان دل‌های مشتاق بدل می‌شود.

در جهانی که اغلب گرفتار جدایی و تعصب است، بازخوانی آموزه‌های این دو عارف می‌تواند پلی باشد میان شرق و غرب، میان اسلام و مسیحیت، و میان انسان و حقیقت. عرفان، در این معنا، نه تنها راهی برای سلوک فردی، بلکه امکانی برای هم زیستی معنوی و گفت‌وگوی تمدن‌هاست.

منابع:

۱. کاکایی، قاسم و بحرانی، اشکان. بررسی دیالکتیک تعالی و حلول از دیدگاه مولانا و اکهارت. فصلنامه قیسات، ۱۳۹۲.
۲. نقش عشق در معناداری زندگی از نگاه مولانا. Tabesh.net.
۳. عشق از دیدگاه مایستر اکهارت و احمد غزالی. Ensani.ir.
1. Turner, Denys. *The Darkness of God: Negativity in Christian Mysticism*. Cambridge University Press, 1995.
2. Chittick, William. *The Sufi Path of Love: The Spiritual Teachings of Rumi*. SUNY Press, 1983.
3. McGinn, Bernard. *The Mystical Thought of Meister Eckhart: The Man from Whom God Hid Nothing*. Crossroad, 2001.
4. Nasr, Seyyed Hossein. *Three Muslim Sages: Avicenna, Suhrawardi, Ibn Arabi*. Harvard University Press, 1964.
5. Schimmel, Annemarie. *Mystical Dimensions of Islam*. University of North Carolina Press, 1975.